

## دکتر دیو متیوسون، هرمنوتیک، درس ۱۳، نقد روایت

### دیو متیوسون و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

هنگام بررسی نقد ادبی در عهد جدید عتیق، در جلسه قبل نقد ادبی به برخی از ویژگی‌های بارز آن پرداختیم و نکته اصلی که باید به آن اشاره کنیم این است که نقد ادبی رویکردی متن‌محور است که به طور سنتی معنا را در خود متن یافته است و گاهی اوقات پرسش‌های تاریخی را تا حد نویسنده و منابع و اشکال، و زمینه تاریخی و حتی جهان بیرونی خارج از متن در نظر می‌گیرد و در عوض بر جهان درون متن تمرکز می‌کند و صرفاً به متن و ساختار و سازوکار درونی آن به عنوان تعیین‌کننده معنا می‌نگریست. و به تعدادی از مثال‌ها در عهد عتیق و جدید نگاه کردیم تا ببینیم یک رویکرد ادبی چه نوع پرسش‌هایی ممکن است بپرسد و چه نوع نتیجه‌گیری‌ها و نتایجی ممکن است از آن حاصل شود. برای مثالی دیگر، در پایان به بررسی تمثیل‌ها به عنوان نمونه‌ای از چگونگی عملکرد نقد ادبی در تحلیل تمثیل‌ها به عنوان ادبیات داستانی و تحلیل آن بر اساس ساختار تمثیل‌ها و شخصیت‌ها و ویژگی‌های اصلی درون آنها پرداختیم.

اما برای اینکه مثال دیگری بزنم، جالب است که از روایت خارج شویم و به مثالی از یک رساله نگاه کنیم فردی به نام گوستاو فریتاگ پیشنهاد داده است که رومیان فصل‌های ۱ تا ۸، برای استفاده از مثالی از نامه‌های پولس، رومیان فصل‌های ۱ تا ۸ را که معمولاً به عنوان یک نامه یا یک رساله تحلیل می‌کنیم، به یک درام پنج قسمتی تقسیم کنیم. او رومیان را از منظر یک درام تحلیل می‌کند و به عنوان مثال پیشنهاد می‌کند که فصل ۱ آیات ۱۶ و ۱۷، چیزی که معمولاً به عنوان نوع مضمون نامه در نظر می‌گیریم، جایی که پولس توجیه از طریق ایمان را معرفی می‌کند، به نظر او نوعی کنش برانگیزاننده، کنش اولیه درام است.

و سپس در فصل‌های ۱، ۱۸، تا فصل ۴، آیه ۲۵، او تنش فزاینده را می‌بیند. و سپس فصل ۵ نقطه عطف اوج روایت است. و سپس فصل‌های ۶ و ۷، رویداد رو به سقوط است.

و در نهایت، فصل ۸ پایان این درام است. بنابراین، فریتاگ معتقد است که فصل‌های ۱ تا ۸ رومیان را می‌توان نه تنها بر اساس قراردادهای رایج یک نامه قرن اول تحلیل کرد، بلکه آن را بر اساس یک درام نیز تحلیل می‌کند. یکی از ویژگی‌های جالب تحلیل او این پیشنهاد است که فصل ۵ نقطه عطف این نامه است.

برخی از طرح‌های کلی امروزی رومیان، بخش جدیدی را از فصل ۶ می‌بینند که فصل‌های ۱ تا ۵ به توجیه و فصل‌های ۶ تا ۸ به تقدیس می‌پردازند. اما طبق این تحلیل، فصل ۵ نقطه کانونی اصلی است، نکته اصلی

بخش جدیدی از فصل‌های ۱ تا ۸ رومیان را آغاز می‌کند. برخلاف برخی که فصل ۳ یا شاید فصل ۸ را به عنوان بخش و نکته اصلی نامه می‌دانند. و بنابراین این نمونه‌ای از تلاشی است که از برخی جهات بسیار جذاب و جذاب است و عناصر ادبی دراماتیک را در یک رساله عهد جدید به کار می‌برد.

بنابراین، با نگاهی به تعدادی از رویکردها، به عنوان مثال، رویکردهای ادبی به متن عهد جدید قدیم، اجازه دهید در پایان فقط به چند مسئله در به کارگیری تحلیل ادبی بر متن کتاب مقدس اشاره کنم. اول از همه مسئله تحمیل ساختارهای مدرن، یا صرفاً تحمیل ساختارها و مقولاتی بر متن باستانی است که ممکن است به آن تعلق داشته باشند یا نداشته باشند. مطمئناً این به خودی خود بی‌عیب و نقص نیست، اما همچنان درک ما، تحلیل ادبی ما از متن باید مبتنی بر خود متن باشد، و نه اینکه یک ساختار یا مقولاتی را بر متن تحمیل کنیم که واقعاً مناسب نیستند و کار نمی‌کنند.

بنابراین، اول از همه، مراقب تحمیل ساختارها و مقولات مدرن بر متون باستانی باشید، یا کسانی که این کار را می‌کنند. هر ساختار یا مقولاتی باید ریشه در خود متن داشته باشد. مسئله دوم که باید از آن آگاه باشید خطر نادیده گرفتن ابعاد تاریخی و الهیاتی متن است.

همانطور که دیده‌ایم، گاهی اوقات نقد ادبی تمایل دارد مسائل تاریخی یا سوالات تاریخی مربوط به نویسندگی و پیشینه فرهنگی تاریخی که متن از دل آن تولید شده است، و مسائل مربوط به ارجاعات خارج از متن را در پرانتز قرار دهد یا حتی کنار بگذارد، به خصوص برای مسیحیانی که ادعا می‌کنند کتاب مقدس فعالیت رستگاری‌بخش خدا در تاریخ و برخورد با مردم در بستر تاریخی و آشکار کردن خود در اعمال تاریخی را ثبت می‌کند. سوالات تاریخی و کلامی را نمی‌توان نادیده گرفت. بنابراین نقد ادبی از این جهت که به خود متن می‌پردازد، از این جهت که ما را مجبور می‌کند به جای بازسازی‌های فرضی پشت متن یا تمرکز بر دستور کار کلامی خودمان، به متن توجه دقیقی داشته باشیم، ارزش زیادی دارد.

نقد ادبی به ما این امکان را می‌دهد که با متن به شیوه‌های جدیدی روبرو شویم. به ما این امکان را می‌دهد که با خود متن در ارتباط باشیم، اما در عین حال باید توجه داشته باشیم که این صرفاً یکی از جنبه‌های کار هرمنوتیکی است، به این صورت که باید به پرسش‌های تاریخی و الهیاتی نیز توجه شود و نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. حال، شاید یکی از زیرمجموعه‌ها یا جنبه‌های نقد ادبی به طور خاص‌تر، نقد روایی باشد.

نقد روایی، باز هم، مطالعه‌ی یک متن روایی، یک داستان از دیدگاه انواع سؤالاتی است که در مطالعات گونه‌های ادبی از هر ادبیات روایی پرسیده می‌شود، مانند پرسیدن این سوال که طرح داستان چیست یا پرسیدن سؤالاتی در مورد شخصیت‌ها، نحوه‌ی به تصویر کشیدن شخصیت‌ها، نحوه‌ی توسعه‌ی آنها، نحوه‌ی تعامل آنها با یکدیگر، پرسیدن چیزهایی مانند زمان داستان در مقابل زمان روایت، یا پرسیدن سؤالاتی در مورد دیدگاه روایت. این نوع سؤالات در مورد متن کتاب مقدس نیز به کار رفته است. به عنوان مثال، یک توضیح رایج در مورد متن از دیدگاه روایی، صحبت کردن در مورد آن، به جای دسته‌بندی‌های سنتی نویسنده نویسنده‌ی تاریخی و شرایط و اینکه خوانندگان چه کسانی هستند، این است که آن را بر اساس راوی و متن چارچوب‌بندی کنیم.

صدای درون متن لزوماً به نویسنده تاریخی اشاره ندارد، بلکه کسی است که صدای خود متن را روایت می‌کند و سپس روایت‌ها، کسانی که متن را می‌شنوند، یعنی شخصی که قرار است با شخصی که داستان یا روایت برایش گفته می‌شود، همذات‌پنداری کند. چیزهایی مانند زاویه دید، زاویه دید، دیدگاهی است که نویسنده نسبت به وقایع اتخاذ می‌کند، دیدگاه نویسنده هنگام گفتن داستان، هنگام روایت وقایع چیست.

و یکی از جالب‌ترین و مهم‌ترین آنها، طرح داستان است. در بیشتر روایت‌ها، از نظر نقد روایی، روایت معمولاً به عنوان حرکتی در امتداد یک طرح در نظر گرفته می‌شود که با مقدمه یا صحنه‌ای آغاز می‌شود که شخصیت‌های اصلی را به ما معرفی می‌کند، این صحنه، کنش محرک داستان است. عنصر بعدی فراتر از مقدمه یا صحنه، کشمکش یا بحران در متن است که در مرحله سوم باعث افزایش تنش می‌شود، تنش فزاینده در متن و داستان وجود دارد که سپس به اوج می‌رسد و سپس به یک راه‌حل می‌رسد.

، سپس این گره‌گشایی، راه‌حلی یا راه حلی برای تنش فزاینده‌ای که توسط این اوج یا این بحران ایجاد شده بود ارائه می‌دهد. و سپس نتیجه‌گیری که به سادگی تمام رشته‌های سست را کنار هم قرار می‌دهد و داستان را به پایان مناسب خود می‌رساند. و بنابراین، به ویژه روایت‌های عهد عتیق و عهد جدید از دیدگاه کارکردهای ادبی متن مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

و باز هم، پرسیدن برخی از این سؤالات در مورد راوی و روایت‌ها و طرح داستان و شخصیت‌ها، نحوه‌ی بسط و ارائه‌ی آنها، و نحوه‌ی تعامل آنها با یکدیگر. و باز هم، گاهی اوقات به قیمت در پراتز قرار دادن سؤالات تاریخی و دغدغه‌های تاریخی، هرچند باز هم، این لزوماً پیامد این روش نیست، اما اغلب با آن همراه است. یک بار دیگر، اجازه دهید چند نمونه از کاربرد نقد روایی در تحلیل متون کتاب مقدس را برای شما بیان کنم.

اول از همه، برای ارائه یک مثال از عهد عتیق، اجازه دهید مثالی از پیدایش فصل ۲۲، آکدا معروف، قربانی اسحاق، تلاش برای قربانی کردن اسحاق توسط ابراهیم، فصل ۲۲، ۱ تا ۱۹، برای شما بیاورم. و همانطور که داستان پیش می‌رود، خدا نزد ابراهیم می‌آید و از او می‌خواهد که اسحاق را بگیرد و او را به عنوان قربانی تقدیم کند. و ابراهیم این کار را می‌کند.

او اسحاق را به کوهستان می‌برد و خود اسحاق از خود می‌پرسد که کجا می‌توانیم قربانی را پیدا کنیم؟ ما چوب داریم، همه آماده‌ایم که برویم. حیوان قربانی کجاست؟ و ابراهیم اسحاق را می‌بندد و او را در قربانگاه قرار می‌دهد و آماده است تا چاقو را رها کند. و فرشته‌ای، صدای... و سپس خدا قوچی برای قربانی فراهم می‌کند.

و داستان در آنجا به پایان می‌رسد. می‌توان این را بر اساس تکنیک روایی، به ویژه طرح داستان، تحلیل کرد. برای مثال، شرح یا زمینه در فصل اول یافت می‌شود، جایی که راوی به وضوح قصد خدا برای آزمایش ابراهیم را نشان می‌دهد.

بنابراین، کل این داستان از همان ابتدا قصد دارد نشان دهد که خدا در ادامه داستان، ابراهیم را آزمایش می‌کند. بحران در آیه دوم، جایی که خدا به ابراهیم دستور می‌دهد پسرش اسحاق را قربانی کند، بروز می‌کند. حال، برای اکثر ما، این ممکن است مانند یک بحران به نظر نرسد، مگر اینکه این بحران را بیشتر از نظر وجودی یا روانشناختی تفسیر کنیم.

اینکه مشکل این است که ابراهیم فراخوانده شده تا پسر خودش را اعدام کند. و اگر از ما خواسته شود که جان یکی از فرزندانمان را بگیریم، چه احساسی خواهیم داشت؟ بنابراین ما این مشکل را عمدتاً نوعی مشکل وجودی می‌بینیم که بدون شک برخی از آن ابعاد را داشته است. اما وقتی به زمینه وسیع‌تر پیدایش نگاه می‌کنید، مشکل اصلی در اینجا این است که این یک تهدید برای وعده خداست.

اسحاق فقط پسر ابراهیم نیست. اسحاق نسل موعود است، ادامه وعده خدا. و اکنون به ابراهیم گفته می‌شود که وعده این داستان را نابود کند.

این بحران، تهدیدی برای وعده‌ی خداست. تنش فزاینده در آیات سه تا ده رخ می‌دهد، جایی که ابراهیم با اطاعت پاسخ می‌دهد. او قصد دارد پیش برود و وعده را نابود کند.

، و دوباره، حتی اسحاق درباره قوچی که قرار است ذبح شود می‌پرسد. حیوانی که قرار است ذبح شود کجاست که این موضوع داستان را حتی شدیدتر می‌کند. و تنش تا جایی بالا می‌رود که ابراهیم چاقو را بالای سرش بلند می‌کند.

و سپس در آیات ۱۱ تا ۱۴ به قطعنامه می‌رسیم، جایی که خداوند ابراهیم را از زدن ضربه مرگبار باز می‌دارد و، سپس حیوانی را برای قربانی فراهم می‌کند. و سپس در آیات ۱۵ تا ۱۹ نتیجه‌گیری آمده است. وعده به خدا، وعده مبارک خدا به ابراهیم، دوباره تأیید می‌شود.

و سپس داستان به نتیجه‌گیری خود می‌رسد. این بیشتر یک سطح خرد است، فقط یک بخش از کتاب، حتی کل کتاب‌ها را می‌توان بر اساس ساختارهای روایی معمول، مانند این مقدمه یا صحنه، یک بحران، و به دنبال آن افزایش تنش که به اوج می‌رسد، حل و فصل تنش، و در نهایت نتیجه‌گیری روایت، تحلیل کرد. همچنین می‌توان شخصیت‌های عهد عتیق را به روش‌های مختلفی تحلیل کرد.

برخی از منتقدان روایی به طبقه‌بندی شخصیت‌ها بر اساس اینکه آیا شخصیت‌های گردی هستند که به طور کامل توسعه می‌یابند، حتی در مورد ویژگی‌های فیزیکی و حتی ویژگی‌های روانشناختی آنها بحث می‌شود، یا اینکه شخصیت‌های بی‌روحي هستند که اصلاً توسعه نمی‌یابند، یا اینکه شخصیت‌های کمیک هستند، ابراز علاقه کرده‌اند. منظور ما از کمیک لزوماً این نیست که آنها شما را بخندانند، بلکه کمدی است، به این معنی که داستان پایان خوشی دارد، یا داستان از نظر شخصیت پایان مثبتی دارد، یا اینکه شخصیت یک شخصیت تراژیک است، یعنی جایی که داستان دچار رکود می‌شود، شخصیت با یک پایان منفی یا تراژیک روبرو می‌شود یا دوباره، اینکه آیا شخصیت یک شخصیت اصلی است یا یک شخصیت فرعی. محققان به تجزیه و تحلیل شخصیت‌ها بر اساس این دیدگاه‌ها و سپس نحوه ارتباط شخصیت‌ها با یکدیگر، اینکه آیا یک شخصیت یک شخصیت فرعی است، برای مثال، در داستان الیشع، روایات الیشع در عهد عتیق، بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. برخی از محققان الیشع را به عنوان یک شخصیت گرد، یک چهره گرد توصیف کرده‌اند، زیرا او توصیف شده است، و به این دلیل که او به جای ایستا بودن، توسعه می‌یابد.

در داستان، شائول اغلب به عنوان یک شخصیت تراژیک شناخته می‌شود، به این صورت که به نظر می‌رسد حرفه شائول رو به پیشرفت است، اما در نهایت دچار رکود تراژیک می‌شود. در داستان، به اصطلاح داستان، داوود و جالوت، وقتی روایت را با دقت بیشتری می‌خوانید، درگیری واقعی، واقعی بین داوود و جالوت نیست

درگیری واقعی بین داوود و شائول است. به نظر می‌رسد جالوت نقطه مقابلی است که هم داوود و هم شائول با آن روبرو می‌شوند.

واضح است که شائول به عنوان پادشاه اسرائیل و فرمانده ارتش، جالوت مشکل شائول است و شائول نمی‌داند چه کند. شائول به عنوان کسی که از ترس واکنش نشان می‌دهد و نمی‌داند چه کند، به تصویر کشیده شده است، اما وقتی داوود با جالوت روبرو می‌شود، با کمک خدا، داوود دشمن اصلی اسرائیل را می‌کشد بنابراین جالوت عمدتاً یک عنصر منفی برای برجسته کردن درگیری واقعی بین داوود و شائول است، و بنابراین داستان واقعی، در مورد داوود و جالوت نیست، بلکه به نظر من در مورد داوود و شائول است.

بنابراین می‌توان به تعدادی از متون عهد عتیق نگاه کرد و روش‌شناسی خاص تحلیل آن را بر اساس ویژگی‌های روایی مشترک، مانند طرح داستان، شخصیت‌پردازی، زاویه دید، راوی و روایت‌شونده و غیره، به کار برد. در مورد عهد جدید، باز هم، برای ارائه چند مثال از عهد جدید، ما قبلاً به تمثیل‌ها پرداخته‌ایم، بنابراین لزوماً قصد ندارم وارد جزئیات بیشتری شوم. اما باز هم، کارهای روایی پربار زیادی در تحلیل، به ویژه بخش‌هایی از یا کل، کل اناجیل، متی، مرقس، لوقا و یوحنا انجام شده است.

اما حتی تمثیل‌ها، باز هم، همانطور که گفتیم، می‌توانند بر اساس طرحشان تحلیل شوند، چه یک شخصیت شکل تحلیل اصلی داشته باشند، چه دو، چه سه، و نحوه تعامل آنها. تمثیل‌ها اغلب بر اساس طرح شده‌اند، چه کمیک باشند، یعنی طرح داستان رو به بالا باشد، و چه تراژیک باشند، یعنی طرح داستان رو به پایین باشد. بسیاری از نویسندگان تمثیل‌ها را بر اساس این دیدگاه تحلیل کرده‌اند.

یکی از تلاش‌های اولیه برای به‌کارگیری نقد روایی یا تحلیل انجیل‌ها از منظر روایی یا داستانی، کتاب جالبی بود که به‌روزرسانی شده است، اما توسط دو نفر با نام‌های خانوادگی رودز و میثی تهیه شده بود. آن‌ها انجیلی به نام «مرقس به مثابه داستان» را تولید کردند. و نکته جالب در مورد این کتاب این است که توسط یک محقق عهد عتیق و یک لیتر، استاد و محقق ادبیات انگلیسی، به‌طور مشترک نوشته شده است.

و آن‌ها نشان می‌دهند که مرقس داستانی منسجم، با طرح داستانی منسجم و شخصیت‌پردازی است، و باز هم آن‌ها برخی از همان روش‌های روایت و تحلیل داستان را در مورد انجیل مرقس به کار می‌برند. انجیل متی را می‌توان در امتداد خصومت فزاینده در نظر گرفت. به نظر می‌رسد تنش یا طرحی در حال افزایش است که بر خصومت فزاینده بین رهبران مذهبی و خود عیسی تأکید می‌کند.

از فصل دوم، جایی که هیروودیس سعی می‌کند عیسی را از صحنه روزگار محو کند، داستان رو به وخامت می‌رود. و تنش‌ها بیشتر می‌شود، چرا که رهبران مذهبی بار دیگر به طور فزاینده‌ای نسبت به عیسی خصومت می‌ورزند و به نظر می‌رسد روایت متی، از جمله موارد دیگر، برای تأکید بر این موضوع ساختار یافته است. در انجیل یوحنا، بدیهی است که عیسی به عنوان شخصیت اصلی یا به نوعی قهرمان انجیل عمل می‌کند.

و بقیه داستان مربوط به چگونگی تعامل و ارتباط عیسی با تعدادی دیگر از افراد است. عیسی به عنوان فردی که با خود خدا تعامل و ارتباط دارد، به تصویر کشیده شده است. عیسی به عنوان فردی که با حواریون و رهبران یهود و دیگر شخصیت‌های فرعی، از جمله خود شیطان، تعامل و ارتباط دارد، به تصویر کشیده شده است.

انجیل حول محور واکنش‌های شخصیت‌های مختلف، چه قابل قبول و چه غیرقابل قبول برای عیسی می‌چرخد. بنابراین شخصیت عیسی در رابطه با تعامل او با دیگر شخصیت‌های انجیل‌ها شرح داده شده است. و سپس توجه را به واکنش‌های متفاوت، به ویژه در بخشی مانند فصل‌های هفت و هشت و نه یوحنا جلب می‌کند، واکنش‌های متفاوت عیسی، که خوانندگان را به همسویی با او فرا می‌خواند و از رهبران می‌خواهد که با توجه به پیامدهای آن واکنش‌ها، با واکنش‌های مناسب همسو شوند.

بنابراین می‌توان شخصیت‌های انجیل‌ها را بررسی کرد. در این مرحله، کمی آرام‌تر می‌شوم و کمی بیشتر در مورد آن صحبت می‌کنم، تا نشان دهم که چگونه چند شخصیت در انجیل یوحنا نقش دارند. در واقع، هر دوی آنها شخصیت‌های نسبتاً فرعی هستند.

و اولین شخصیتی که می‌خواهم در موردش صحبت کنم، احتمالاً کم‌اهمیت‌ترین شخصیت است، یا حداقل کمترین توجه را در انجیل‌ها به خود جلب می‌کند، و به نظر نمی‌رسد نقش مهمی داشته باشد. و آن شخصیت باراباس است که در واقع در هر سه انجیل حضور دارد. اما نقشی که او در انجیل یوحنا ایفا می‌کند جالب است.

و یکی از راه‌های بررسی شخصیت‌ها در ادبیات، به ویژه در انجیل‌ها، که به نظر من مفید است، بررسی نقش آنها در گفتمان گسترده‌تر با توجه به نقشی است که نویسنده از نظر دستوری در متن به آنها می‌دهد. یعنی برای پرسیدن سولاتی از این قبیل، آیا یک شخصیت است؟ اول از همه، آیا یک شخصیت نقش مهمی در کل اثر ایفا می‌کند؟ یا شخصیت فقط در یک مکان ظاهر می‌شود؟ آیا شخصیت در سراسر انجیل‌ها ظاهر

می‌شود، مانند عیسی، یا رهبران مذهبی، یا شاگردان، شخصیت‌های اصلی و بازیگران اصلی آشکار در انجیل‌ها هستند؟ یا یک شخصیت فقط چند بار در مکان‌های خاص در انجیل ظاهر می‌شود؟ دوم، وقتی از شخصیت نام برده می‌شود، چگونه به شخصیت اشاره می‌شود؟ آیا شخصیت فاعل، بازیگر اصلی، فاعل افعال است؟ آیا شخصیت به گونه‌ای ارائه می‌شود که در واقع عمل افعال را انجام می‌دهد؟ یا شخصیت فقط مفعول است؟ آیا او توسط شخص دیگری عمل می‌کند؟ او هرگز عمل خودش را انجام نمی‌دهد. اگر او فاعل فعل است، آیا او فقط فاعل افعال هستی است که او را مشخص می‌کنند، مانند باراباس هست، یا باراباس یک شورشی بود، یا باراباس یک دزد بود؟ کلمه «بود» عملی نیست که او انجام می‌دهد، بلکه صرفاً مشخص می‌کند که او کیست.

یا دوباره، آیا فاعل، فاعل فعل عمل، یا فعالیت‌ها است؟ آیا فاعل واقعاً در روایت کاری انجام می‌دهد؟ یا دوباره، آیا فاعل فقط به عنوان مفعول فعل یا به عنوان توصیف‌کننده‌ی چیز دیگری مورد اشاره قرار می‌گیرد؟ آیا فاعل، دوباره، فقط در گفتار فرد دیگری به فاعل اشاره می‌شود، نه به عنوان یک شرکت‌کننده‌ی واقعی در روایت؟ و دوباره، چه نوع اعمالی مرتبط هستند، یا شرکت‌کننده یا شخصیت با انواع افعال عملی مرتبط هستند؟ آیا آنها کارهایی انجام می‌دهند، یا فقط با فعلی مرتبط هستند که آنها را مشخص می‌کند؟ با جمع کردن همه اینها، می‌توان فهمید که شخص چه نقشی ایفا می‌کند. و از باراباس نام برده شده است. شما فقط چند بار در انجیل‌ها، در انجیل یوحنا، از باراباس نام برده شده است.

و نکته جالب این است که اطلاعات بسیار کمی در مورد او وجود دارد. و در آیه ۴۰، در آیه ۴۰، وقتی عیسی در حال محاکمه است، پیلاتس از او، از جمعیت می‌پرسد که آیا می‌خواهید پادشاه یهودیان، یعنی عیسی را آزاد کنم؟ و آیه ۴۰ پاسخ جمعیت است. آنها فریاد زدند، نه، او را نه، باراباس را به ما بدهید.

و سپس نویسنده می‌گوید، حالا باراباس در یک شورش شرکت کرده بود. حالا تا جایی که به عملکرد مربوط می‌شود، تشخیص این موضوع کمی آسان‌تر است. اولاً، متوجه خواهید شد که باراباس هرگز در هیچ جای دیگری از روایت ذکر نشده است.

اما علاوه بر این، توجه کنید که چگونه به او اشاره شده است. اول از همه، او مفعول فعل دادن است. و دوم، وقتی باراباس فاعل است، او فاعل فعل بودن است.

او به سادگی متن یونانی را شناسایی کرده است. در واقع، او می‌گوید، حالا باراباس یک شورشی بود یا یک دزد. روش‌های مختلفی برای ترجمه این وجود دارد.

اما نکته این است که به نظر نمی‌رسد باراباس کاری انجام دهد. او پرورش نیافته است. او بازیگر روایت نیست.

او فقط به عنوان معرف و مفعول فعل ذکر شده است. بنابراین در نتیجه، به نظر نمی‌رسد باراباس شخصیت مهمی در روایت باشد.

در عوض، او احتمالاً به عنوان یک عنصر منفی عمل می‌کند. اولاً، برای تأکید بیشتر بر بی‌گناهی عیسی، اینکه جمعیت یک شورشی یا یک دزد، یک یاغی را ترجیح می‌دهند، اینکه آنها آزاد شدن او را به عیسی ترجیح می‌دهند، که بی‌گناهی او به وضوح در فصل ۱۸ نشان داده شده است. بنابراین طنز ماجرا اینجاست که آنها مرگ یک فرد بی‌گناه را به کسی که شورشی یا یاغی است ترجیح می‌دهند.

اما دوم اینکه، به نظر می‌رسد باراباس با نامیدن او به عنوان یک شورشی یا یاغی، مشکل اینجاست که جمعیتی که در آن زمان با درخواست آزادی او، به نظر می‌رسد در همان دسته قرار می‌گیرند. یعنی، آنها اکنون نیز در این توطئه نامشروع درگیر می‌شوند. آنها همچنین در چیزی که یک فعالیت غیرقانونی است، درگیر می‌شوند.

بنابراین نه تنها باراباس، بلکه پیروان یا جمعیت نیز اکنون در این امر مشارکت دارند. بنابراین وقتی به فصل ۱۸ نگاه می‌کنید، به نظر می‌رسد که خلبان و جمعیت و عیسی شخصیت‌های اصلی هستند. پس باراباس یک شخصیت نسبتاً فرعی است که باز هم، فقط در این بخش ظاهر می‌شود و هیچ نقشی در انجام اعمال ندارد.

او در واقع مفعول یک گفتار است. او در یک گفتار جای گرفته است. و حتی در آن گفتار، او مفعول یک فعل است.

او هیچ کاری نمی‌کند. و بعد وقتی یوحنا می‌گوید، وقتی یوحنا دوباره نام او را ذکر می‌کند، صرفاً برای شناسایی شخصیتش. بنابراین با نگاه به شخصیت‌ها و نحوه اشاره به آنها، شرکت‌کنندگان مختلف، نحوه اشاره به آنها در یک متن، چیزهای زیادی در مورد دیدگاه نویسنده نسبت به عملکرد آنها می‌گوید.

نمونه دیگری از شخصیت‌های انجیل یوحنا که من روی آن کار کرده‌ام، شیطان یا ابلیس و نحوه توصیف او در سراسر انجیل یوحنا است. در نگاه اول، ممکن است به نظر برسد که شیطان نقش نسبتاً اساسی و مهمی در انجیل یوحنا ایفا می‌کند. و او چندین بار در چندین جای مهم به آن اشاره شده است.

اما یک بار دیگر، کاری که باید انجام دهیم این است که این سوال را بپرسیم، شخصیت شیطان یا ابلیس چگونه است؟ و یک اصطلاح دیگر هم وجود دارد که برای اشاره به همان فرد استفاده می‌شود. حاکم این جهان سه بار استفاده شده است. در واقع، او سه بار ابلیس نامیده شده است، و سپس یک بار شیطان، و سپس سه بار دیگر حاکم جهان.

بنابراین در مجموع هفت بار به شیطان اشاره شده است. بنابراین در واقع، شیطان حداقل به طور آشکار زیاد در انجیل‌ها ذکر نشده است، که ممکن است نشان دهد که او شخصیت اصلی یا یک شخصیت اصلی نیست. اما دوم، مهم است که به نحوه اشاره به او توجه کنیم.

نکته اول این است که دوباره به متنی مانند یوحنا فصل ۶ و آیه ۷۰ توجه کنید. در اینجا اولین باری است که نام ابلیس یا شیطان را می‌بینیم. و عیسی پاسخ می‌دهد، پطرس به عیسی گفته است، ای خداوند، نزد که برویم؟ تو کلمات حیات را داری.

و سپس عیسی می‌گوید، آیا من شما دوازده نفر را برنگزیده‌ام، در حالی که یکی از شما شیطان است. یا حتی می‌توان آن را اینگونه ترجمه کرد، یکی از شما شیطان است. و عیسی به یهودا اشاره می‌کند.

باز هم، نکته جالب توجه این است که یهودا به عنوان یک شیطان معرفی شده است. شیطان در اینجا نقشی در انجام هیچ کاری یا انجام هیچ عملی ندارد. اما او به سادگی از اصطلاح شیطان برای شناسایی یهودا استفاده می‌کند.

و علاوه بر این، شیطان در یکی از سخنان عیسی مسیح ظاهر می‌شود. بنابراین، باز هم، شیطان در اینجا هیچ نقشی در روایت ندارد، جز اینکه یهودا را معرفی می‌کند. مورد بعدی که از او نام برده می‌شود در فصل هشتم و آیه ۴۴ است، جایی که عیسی با فریسیان در جدال است.

و این سوال مطرح می‌شود، و این در چارچوب پاسخ‌های مختلف، مناسب و نامناسب برای عیسی، مطرح می‌شود. و اکنون نقطه اوج بحث عیسی در مناظره‌اش با فریسیان در آیه ۴۴، بر سر این سوال که پدر واقعی

،فریسیان کیست، یافت می‌شود. عیسی با یک ایده یا استعاره رایج کار می‌کند که اصل و نسب هر کس، شخصیت او را تعیین می‌کند.

،بنابراین فریسیان ادعا می‌کنند که ما فرزندان ابراهیم هستیم. و به آنچه عیسی در آیه ۴۴ می‌گوید توجه کنید، شما از پدرتان، شیطان، هستید و می‌خواهید خواسته‌های پدرتان را انجام دهید. او از ابتدا قاتل بود و به حقیقت پایبند نبود، زیرا در او هیچ حقیقتی وجود ندارد.

وقتی دروغ می‌گوید، به زبان مادری خود صحبت می‌کند، زیرا او دروغگو و پدر دروغ‌هاست. باز هم، چیزی که می‌خواهم به آن توجه کنید این است که در اینجا چندین بار از شیطان به عنوان پدر یاد شده است، اما ضمایری مانند او یا او نیز به کار رفته است. اما باز هم، می‌خواهم توجه داشته باشید که در روایت، شیطان هیچ کاری انجام نمی‌دهد.

او به سادگی به عنوان پدر فریسیان توصیف شده است. و حتی وقتی او را توصیف می‌کند، بار دیگر، به سادگی او را به عنوان یک قاتل معرفی می‌کند. وقتی کاری انجام می‌دهد، دروغ می‌گوید.

اما باز هم، همه اینها در سخنان عیسی مسیح نهفته است. بنابراین شیطان هیچ کاری نمی‌کند، عیسی صرفاً به او اشاره می‌کند و به گونه‌ای درباره او صحبت می‌کند تا منبع واقعی درگیری خود با رهبران مذهبی، با فریسیان را نشان دهد. بنابراین در اینجا، شیطان در درجه اول نقش تحریک یا برانگیختن فعالیت فریسیان یا رهبران مذهبی را بازی می‌کند، که اگر متن را واضح‌تر بخوانید، مشکل فریسیان این است که آنها از گوش دادن به عیسی که حقیقت را می‌گوید، امتناع می‌کنند و می‌خواهند او را بکشند.

به دلیل آن دو فعالیت، یعنی باور نکردن حقیقت و خواستن کشتن عیسی، عیسی می‌تواند بگوید که شما از پدرتان شیطان هستید، که دروغگو و قاتل است. او قاتل است و دروغ می‌گوید. بنابراین شیطان در اینجا به سادگی به عنوان شخصیت اصلی روایت عمل نمی‌کند، بلکه برای نشان دادن منبع واقعی پشت شرکت‌کنندگان اصلی، بازیگران اصلی، که رهبران مذهبی یا فریسیان هستند، عمل می‌کند.

در چند جای دیگر به شیطان یا ابلیس اشاره شده است. در فصل ۱۳، آیه ۲، شام در حال صرف بود و ابلیس قبلاً یهودای اسخریوطی، پسر شمعون، را وادار کرده بود تا عیسی را به تصویر بکشد، و عیسی می‌دانست که پدر همه چیز را تحت قدرت او قرار داده است. در اینجا، دوباره از ابلیس به عنوان بازیگر اصلی در روایت یاد نمی‌شود.

، و دوباره توجه کنید، او در رابطه با یهودا ارائه شده است. او از قبل بر یهودا تأثیر گذاشته است. اما باز هم شخصیت اصلی این داستان عیسی است.

از نظر دستوری، این جمله که شیطان از قبل یهودا را تحریک کرده است، صرفاً پس‌زمینه‌ای برای کاری است ، که عیسی در آیه ۴ انجام می‌دهد، جایی که او قرار است حوله‌ای بردارد و پاهای شاگردان را بشوید. بنابراین یک بار دیگر، شیطان نقش نسبتاً جزئی، نقشی بی‌اهمیت در روایت ایفا می‌کند. باز هم، نه اینکه او بی‌اهمیت باشد، یا نه اینکه خود شیطان از نظر الهیاتی مهم نیست، اما ما می‌پرسیم که او چه نقشی در روایت دارد؟ شیطان چگونه عمل می‌کند؟ چگونه به او اشاره می‌شود؟ نویسنده چگونه او را به عنوان عامل در داستان و روایت معرفی می‌کند؟ آخرین جایی که به شیطان اشاره می‌شود در آیه ۲۷، در اواخر همان داستان، پس از شستن پاهای شاگردان توسط عیسی و پس از پیش‌بینی خیانت او است.

آیه ۲۶ می‌گوید، عیسی سپس پاسخ داد، آنها می‌پرسند، چه کسی تو را تسلیم خواهد کرد؟ و عیسی می‌گوید، او کسی است که این تکه نان را پس از فرو بردن در ظرف، به او خواهم داد. سپس تکه نان را در ظرف فرو برد و به یهودای اسخریوطی، پسر شمعون، داد. به محض اینکه یهودا نان را گرفت، شیطان به درون او رفت.

این اولین جایی است که شیطان فاعل فعل، عمل، و انجام کاری می‌شود. و اولین و تنها جایی است که او واقعاً کاری را در کل انجیل یوحنا انجام می‌دهد. در هر جای دیگر تا این لحظه، شیطان به سادگی در گفتار یا ابتدای فصل ۱۳ به آن اشاره شده است، او در رابطه با یهودا به عنوان پس‌زمینه‌ای برای عیسی که عمل شستن پاهای شاگردانش را انجام می‌دهد، عمل می‌کند.

حالا، برای اولین بار، شیطان واقعاً کاری انجام می‌دهد. حالا، شیطان سه بار دیگر در سراسر انجیل با عنوان یا عبارت دیگری مورد اشاره قرار گرفته است، و آن حاکم این جهان است. شیطان سه بار حاکم نامیده شده است، یا در برخی ترجمه‌ها شاهزاده این جهان نامیده شده است.

بنابراین، برای مثال، فصل ۱۲، آیه ۳۱، عیسی گفت، این صدا برای خیر شما بود، نه برای من. اکنون زمان داوری بر این جهان است. اکنون شاهزاده این جهان بیرون رانده خواهد شد.

رئیس این جهان، یا حاکم این جهان، اشاره به شیطان دارد. او دو بار دیگر در فصل ۱۴ و همچنین در فصل ۱۶، و آیه ۱۱ و در مورد داوری به او اشاره شده است، زیرا رئیس این جهان، یا رئیس این جهان، شیطان ۱۶

اکنون محکوم شده است. حال، نکته جالب توجه دیگر این است که در تمام این مواردی که شیطان رئیس این جهان نامیده می‌شود، یا به او برچسب حاکم این جهان زده می‌شود، اول از همه، دوباره توجه داشته باشید که همه این اشارات به شیطان به عنوان حاکم این جهان در سخنان عیسی آمده است.

آنها در سخنان عیسی مسیح گنجانده شده‌اند. بنابراین، باز هم در روایت، حاکم جهان هیچ کاری نمی‌کند. او صرفاً در سخنان عیسی به او اشاره شده است.

و علاوه بر این، در تمام اشارات به حاکم جهان، شیطان به عنوان کسی که مورد قضاوت قرار گرفته به تصویر کشیده شده است. او همان کسی است که قدرتش را از دست داده است، و در تمام این اشارات، او اکنون محکوم شده است، یا اکنون مورد قضاوت قرار گرفته است. او دشمنی شکست خورده است.

دو نکته جالب دیگر هم وجود دارد. نکته اول این است که به طنز تصویر شیطان توجه کنید. همان کاری که شیطان دیگران را تحریک می‌کند، مانند یهودا و رهبران مذهبی، تا به عیسی خیانت کنند و او را بکشند، از قضا همان چیزی است که منجر به داوری شیطان و سقوط او می‌شود.

بنابراین در این موارد، وقتی عیسی به شیطان که قبلاً داوری شده است، یا اکنون شاهزاده حاکم این جهان محکوم یا داوری می‌شود، اشاره می‌کند، به این دلیل است که این در چارچوب اشاره به مرگ عیسی، تجلیل او است. بنابراین، از قضا، خود عمل شیطان، به یاد داشته باشید که اشاره به شیطان و شیطان را دیدیم که در ارتباط با ورود شیطان و تأثیر او بر یهودا است و پدر، منبع واقعی، منشأ، پدر فعالیت‌های قاتلانه و فریبکارانه رهبران مذهبی است. از قضا، همان کاری که شیطان انجام می‌دهد، منجر به سقوط و داوری او می‌شود.

اما نکته جالب دیگر، توجه کنید که در نام‌ها، الگویی در نحوه ارائه و نامگذاری شیطان وجود دارد. وقتی شیطان، ابلیس نامیده می‌شود، یا یک بار که شیطان نامیده شده است، همیشه با اشاره به ارتباط با دیگر بازیگران انسانی، یعنی یهودا و رهبران مذهبی، این کار را انجام می‌دهد. بنابراین وقتی شیطان در رابطه با دیگر بازیگران انسانی، مانند یهودا و رهبران مذهبی، مورد بحث قرار می‌گیرد، او به عنوان شیطان و اهریمن به تصویر کشیده می‌شود.

و این به نظر می‌رسد یک همبستگی بسیار مناسب است. ابلیس، به معنای متهم‌کننده، یا شیطان، به معنای دشمن، این نقش شیطان است. و احتمالاً هر دو کلمه ابلیس و شیطان، حداقل طبق متنی مانند مکاشفه ۱۲

و آیات ۹، از روایت خلقت در پیدایش فصل ۳ ریشه می‌گیرند، جایی که شیطان آدم و حوا را فریب داد و کشت و مرگ را برای آنها به ارمغان آورد.

بنابراین اکنون شیطان یا اهریمن، نام مناسبی برای فعالیت شیطان در تحریک و تأثیرگذاری بر یهودا و رهبران مذهبی برای باور کردن یک دروغ و کشتن عیسی است. با این حال، جالب است که وقتی شیطان را در رابطه با خدا یا عیسی می‌بینید، او به حاکم جهان یا شاهزاده جهان اشاره دارد. احتمالاً به چند دلیل، شاید

اول از همه، مسئله این است که واقعاً چه کسی کنترل جهان را در دست دارد؟ چه کسی واقعاً پادشاه جهان است؟ یک نبرد یا درگیری کیهانی وجود دارد و اکنون شیطان، به عنوان حاکم این جهان، در برابر حاکم دیگری سر تعظیم فرود می‌آورد و توسط حاکم دیگری که عیسی است، شکست خورده و ناتوان می‌شود. بنابراین مسئله، قدرت و سلطنت است و بنابراین شیطان به عنوان حاکم این جهان توصیف می‌شود. همچنین، شاید به این دلیل که چندین بار عیسی به عنوان کسی که از این جهان نیست توصیف شده است، پس شیطان، در مقابل، به عنوان حاکم این جهان دیده می‌شود.

بنابراین حتی در نحوه استفاده از نام‌ها، الگویی وجود دارد که وقتی شیطان در تعامل یا در رابطه با انسان‌ها، یهودا و رهبران مذهبی دیده می‌شود، او به عنوان شیطان یا اهریمن به تصویر کشیده می‌شود که آنها را فریب می‌دهد و آنها را به باور دروغ و قتل تحریک می‌کند. وقتی او در رابطه با خدا یا عیسی، دیگر موجودات ماوراء طبیعی به تصویر کشیده می‌شود، او به عنوان حاکم این جهان به تصویر کشیده می‌شود، که شکست او، از دست دادن قدرت و تعظیم او در برابر حاکم دیگری را نشان می‌دهد و جنگ کیهانی و نبرد کیهانی را می‌بازد. بنابراین با نگاه به نحوه به تصویر کشیدن و ارائه یک شخصیت در انجیل‌ها، حتی از نظر دستوری، نقشی که آنها ایفا می‌کنند، آیا آنها فاعل افعال هستند، آنها در واقع اعمالی انجام می‌دهند، یا صرفاً مفعول افعال هستند، آیا آنها صرفاً شناسایی می‌شوند، آیا آنها صرفاً چیز دیگری را تغییر می‌دهند، آیا آنها در گفتار شخص دیگری تعبیه شده‌اند، یا در واقع نقشی در جهان ایفا می‌کنند.

همه این‌ها نشان دهنده نقشی است که یک بازیگر یا شرکت‌کننده ایفا می‌کند. بنابراین بر اساس این، در انجیل یوحنا، من نتیجه می‌گیرم که شیطان، اگرچه مهم است، اما تا جایی که به نقش او در روایت مربوط می‌شود، یک شخصیت فرعی است. این به آن معنا نیست که او از نظر الهیاتی فرعی است، یا اینکه از نظر نفوذ یا اهمیت فرعی است.

یعنی در روایت، تا جایی که به نحوه‌ی بازیگری او و به عنوان یک شرکت‌کننده مربوط می‌شود، او بیشتر نقش مکمل را در تحریک دیگر بازیگران انسانی برای فریب خوردن و کشتن عیسی ایفا می‌کند، نه اینکه نقش اصلی را، در بازیگری در طول روایت ایفا کند. بنابراین نقد روایی می‌تواند اغلب در مورد چگونگی عملکرد شخصیت‌ها، چگونگی شکل‌گیری طرح داستان، دیدگاه نویسنده و همه اینها به ما بگوید و به ما کمک کند تا دوباره با خود متن کنار بیاییم. متن چگونه کار می‌کند؟ استراتژی نویسنده در برقراری ارتباط چه می‌تواند باشد؟ یک نکته، باز هم به همین اندازه حاشیه‌ای، نه اینکه خیلی درگیرش شویم، اما یک نکته جالب که به خودی خود در مقایسه با نحوه کارکرد روایت جالب است، اما می‌تواند در کمک به افراد برای درک چگونگی کارکرد داستان‌ها و روایت‌ها نیز مهم باشد، این است که اغلب فیلم‌ها را تماشا کنید و توجه کنید که چگونه طرح داستان‌ها در فیلم‌ها پیش می‌رود، چگونه شخصیت‌ها به تصویر کشیده می‌شوند، چگونه اغلب تنش افزایش می‌یابد و حل می‌شود، و سپس چگونه داستان به نتیجه می‌رسد، چگونه چیزهایی مانند شخصیت‌پردازی یا صحنه‌های تاپی یا تکرار یا گفتار مهم و حیاتی، همگی می‌توانند در آشکار کردن اهمیت یک روایت یا داستان نقش داشته باشند.

یکی از فیلم‌هایی که به ذهنم می‌رسد، و امیدوارم برخی از شما بتوانید با آن همذات‌پنداری کنید، این یک فیلم قدیمی‌تر است، اما وقتی من و همسرم برای اولین بار با هم قرار می‌گذاشتیم، اولین فیلمی که به تماشای آن رفتیم، فیلمی به نام «بازگشت به آینده» بود، شماره یک. فکر می‌کنم الان سه تا از آنها وجود دارد، «بازگشت به آینده ۲» و «۳»، اما داستان نوجوانی است که توسط مایکل جی. فاکس به تصویر کشیده شده است برخی از شما با او آشنا هستید، که در واقع با یک ماشین زمان به گذشته سفر می‌کند، و در واقع اتفاقات خاصی رخ می‌دهد که روند زمان را تهدید به لغو و تغییر می‌کند، و بنابراین او به گذشته برمی‌گردد، و خوشبختانه قادر به اصلاح امور است، اما وقتی به زمان حال برمی‌گردد، پس از بودن در گذشته، وقتی بالاخره به زمان حال برمی‌گردد، می‌بیند که همه چیز تغییر کرده است، اما به روشی نسبتاً شگفت‌آور و خوشایند برای او. اما یکی از نکات جالب در آن فیلم این است که بفهمیم دیدگاه روایت، پیام اصلی و دیدگاه و نقطه نظر اصلی داستان چه می‌تواند باشد.

دو اتفاق جالب در آن فیلم می‌افتد. مورد اول عبارتی است که در چند جای مهم دو یا سه بار تکرار می‌شود. یکی از آنها درست در انتها، و آن این است که اگر فقط از سرتان استفاده کنید، می‌توانید هر کاری انجام دهید اما در کنار آن، وقتی فیلم را با دقت تماشا می‌کنید، توجه کنید که چند بار این عبارت توسط صحنه‌هایی که سر فیزیکی در آنها حضور دارد، به ویژه در پایان داستان، جایی که شخصیتی با بازی مایکل جی. فاکس، که به

گذشته بازگشته است، باید به زمان حال برگردد، و او در یک ماشین، یک دلوریان، است که قادر به انجام این کار است، و مشکل این است که دلوریان از کار می‌افتد.

او باید در زمان مشخصی به سرعت مشخصی برسد تا بتواند به زمان حال برگردد، اما ماشین از حرکت می‌ایستد، و او چه می‌کند؟ سرش را به فرمان می‌کوبد و ماشین روشن می‌شود. آن نوع صحنه‌هایی که در آن سر فیزیکی درگیر است، چندین بار در طول فیلم دیده می‌شود. بنابراین با کنار هم قرار دادن همه اینها، دیدگاه یا پیام اصلی که فیلم سعی در انتقال آن دارد این است که اگر فقط از سرتان استفاده کنید، می‌توانید هر کاری انجام دهید.

بنابراین روایت، باز هم، روایت اینگونه عمل می‌کند، با بررسی طرح داستان، بررسی چگونگی شکل‌گیری شخصیت‌ها، نحوه تعامل آنها، با نگاه به سخنرانی‌های مهم و چیزهایی که تکرار می‌شوند، پرسیدن انواع سؤالاتی که در مورد هر روایت یا داستانی دارید، می‌تواند در کمک به ما برای درک ادبیات روایی مفید باشد. حال اجازه دهید با طرح چند مسئله مربوط به نقاط قوت و ضعف، به ویژه رویکردهای روایی به عهد عتیق و جدید، بحث را به پایان برسانم. اول از همه، در مورد نقاط قوت رویکردهای روایی، رویکردهای روایی از این جهت ارزشمند هستند که به جزئیات متن توجه دقیقی دارند.

در گذشته، به ویژه برای محققان انجیلی که کتاب مقدس را کلام الهام‌شده‌ی خدا می‌دانند، همانطور که من هستم، روایت‌ها عمدتاً به عنوان ظروفی برای استخراج حقیقت اصلی الهیاتی در نظر گرفته می‌شدند. بنابراین روایت صرفاً از این جهت ارزشمند تلقی می‌شد که شما آن را کاوش می‌کردید تا حقیقت گزاره‌ای الهیاتی موجود در روایت را بیرون بکشید. اما رویکردهای روایی به ما کمک می‌کنند تا ببینیم که روایت فقط ظرفی برای حقیقت نیست، بلکه خود حقیقت را منتقل می‌کند.

و بنابراین رویکردهای روایی به ما کمک می‌کنند تا با نگاه به طرح داستان، مانند باز هم، مقدمه‌چینی و بحران افزایش تنش، گره‌گشایی و غیره، نحوه‌ی پرورش شخصیت‌ها و غیره، به جزئیات متن توجه کنیم. به ما کمک می‌کند تا بر جزئیات متن تمرکز کنیم. و ما گفتیم هر رویکردی که به ما کمک کند تا بر جزئیات، خود متن تمرکز کنیم، مطمئناً مورد استقبال قرار می‌گیرد، به خصوص برای کسانی که کتاب مقدس را چیزی کمتر از کلام خدا نمی‌دانند.

هر چیزی که ما را با جزئیات متن در تماس قرار دهد. ارزش دوم رویکردهای روایی این است که آنها بر متن به عنوان یک کل، شکل نهایی متن، تمرکز می‌کنند، نه اینکه به اشکال پشت متن یا بازسازی منابع، چه فرضی و چه غیر فرضی، پردازند. در عوض، بار دیگر، مطابق با درک الهام، رویکردهای روایی به ما کمک می‌کنند تا بر متن به عنوان یک کل، شکل نهایی متن، تمرکز کنیم، نه اینکه آن را کالبدشکافی کنیم و درباره ریشه‌ها و منابع آن بپرسیم.

نه اینکه این ارزشمند نباشد، یا نتواند ارزشمند باشد، اما در نهایت ما باید با شکل نهایی متن، متن به عنوان یک کل، به همان شکلی که هست، سر و کار داشته باشیم. و نقد روایی می‌تواند به ما در انجام این کار کمک کند. در واقع، نقد روایی گاهی اوقات می‌تواند به ما کمک کند تا وحدت را در متن ببینیم، در حالی که قبلاً تصور می‌شد عدم وحدت یا تضاد یا تناقض وجود دارد یا شاید نوعی سرهم‌بندی متن به صورت سرهم‌بندی شده است.

گاهی اوقات رویکردهای روایی و رویکردهای ادبی می‌توانند به ما کمک کنند تا ببینیم که متن در واقع یک وحدت منسجم است. مورد سوم، رویکردهای روایی است و نقد روایی دوباره به ما یادآوری می‌کند، که مربوط به مورد دوم است، اما به ما یادآوری می‌کند که خود متن، جایگاه معنا است، نه فعالیت پشت آن. و بار دیگر این باید مورد استقبال انجیلی‌هایی قرار گیرد که برای آنها کتاب مقدس متون الهام گرفته از کلام خداست.

بنابراین، به همان اندازه که در مورد منشأ متن و پیشینه تولید آن سؤال می‌پرسیم، در نهایت باید بر خود متن تمرکز کنیم. مورد چهارم، رویکردهای روایی است که به ما یادآوری می‌کند متون مقدم بر الهیات هستند. متون روایی عهد جدید و عهد عتیق نه تنها بهانه‌هایی برای طرح‌های الهیاتی خودمان و برای پشتیبانی در ساختارهای الهیاتی خودمان هستند، بلکه الهیات به تحلیل متون وابسته است.

و به همین دلیل، رویکردهای روایی و ادبی نیز به ما یادآوری می‌کنند که الهیات ما باید تمام داده‌ها و تمام جزئیات موجود در متن را در نظر بگیرد، نه فقط آنهایی را که انتخاب می‌کنیم. در گذشته، وقتی هرمنوتیک و تفسیر، تفسیر بسیار دقیق کتاب مقدس را به من یاد می‌دادند، اغلب چیزی شبیه به این می‌شنیدم که نباید الهیات خود را بر اساس داستان‌ها و روایت‌ها بنا کنید. مشکل اصلی این است که بخش عمده‌ای از کتاب مقدس به شکل داستان و روایت است.

مشکل این نیست که الهیاتم را بر روایت و داستان بنا کنم. مشکل این است که نمی‌دانم روایت‌ها و داستان چگونه برای انتقال الهیات عمل می‌کنند. نکته‌ی پنجم، نقطه‌ی قوت پنجم این است که رویکردهای روایی ما را به یاد زیبایی‌شناسی و تأثیرات متن می‌اندازند و بر آن تمرکز می‌کنند.

گاهی اوقات خواندن متن معتبر است، و من متقاعد شده‌ام که گاهی اوقات داستان‌ها، داستان‌های کتاب مقدس به گونه‌ای روایت شده‌اند که نه فقط برای برقراری ارتباط کلامی، بلکه به دلیل تأثیرشان باشد بنابراین، روایت‌ها فقط ظروفی برای حقیقت کلامی گزاره‌ای نیستند. باز هم، گاهی اوقات داستان‌ها برای تأثیر و جذابیت و تأثیر ادبی که دارند، وجود دارند.

و مورد ششم، به نظر من یکی از نقاط قوت رویکرد روایی این است که ما را به بینش‌های جدیدی در متن می‌رساند که ممکن است قبلاً ندیده باشیم یا از آنها غافل شده باشیم. برای اشاره به چند مورد از نقاط ضعف رویکردهای روایی که با آنچه قبلاً در مورد رویکردهای ادبی به طور کلی گفتیم، همپوشانی دارند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد. اول اینکه، گاهی اوقات رویکردهای روایی در معرض خطر نادیده گرفتن ابعاد تاریخی متن هستند.

نمی‌توان بر طرح داستان و شخصیت و غیره تأکید کرد و پیشینه تاریخی یا ارجاع تاریخی متن را از دست داد. باز هم، به ویژه برای انجیلی‌هایی که متقاعد شده‌اند و برای مسیحیانی که متقاعد شده‌اند که کتاب مقدس چیزی جز ثبت اعمال خدا در تاریخ به نمایندگی از قومش، وحی خدا، آشکار شدن خود در تاریخ توسط خدا نیست، به طوری که تاریخ متن از بین می‌رود. در عوض، باید به ما یادآوری شود که این متون نویسنده‌ای دارند که آن را پدید آورده است.

آنها به زبانی نوشته شده‌اند که مردم برای فهم آن از آن استفاده می‌کردند. آنها در یک بستر تاریخی خاص تولید شده‌اند. بنابراین گاهی اوقات باید از خطر از دست دادن تاریخ و نادیده گرفتن ابعاد تاریخی متن آگاه باشیم.

دوم، خطر از دست دادن یا نادیده گرفتن ابعاد الهیاتی متن. یعنی، باید به یاد داشته باشیم که نه تنها این کلام الهام شده خداست، بلکه ما مجموعه‌ای کامل از اسناد عهد جدید قدیمی داریم که کلیسا آنها را به عنوان کتاب مقدس خود، به عنوان همان کلام خدا که به فعالیت رستگاری بخش خدا برای قومش، در نهایت در

شخص عیسی مسیح، شهادت می‌دهد، ادعا می‌کند و در نهایت، سوم، برخی از روش‌ها و دسته‌ها ممکن است در معرض خطر وارد شدن به متن باشند.

و ما همیشه باید این سوال را مطرح کنیم که آیا می‌توانیم از دسته‌بندی‌های مدرن داستان و ادبیات مدرن برای تحلیل و درک متون باستانی استفاده کنیم؟ این به معنای عدم توانایی ما نیست. صرفاً باید مطمئن شویم که خود متن نحوه تحلیل ما را تعیین می‌کند و باید انواع سؤالاتی را که می‌پرسیم، نوع دسته‌بندی‌هایی را که به آن ارائه می‌دهیم، کنترل کنیم. بنابراین با توجه به این نکات، این نقاط ضعف، رویکردهای متن‌محور نقد ادبی و نقد روایی می‌توانند ابزارهای ارزشمندی باشند که به ما کمک می‌کنند متن را به شیوه‌های جدید ببینیم و به متن به عنوان یک کل نگاه کنیم، به جزئیات متن نگاه کنیم و بفهمیم که چگونه کار می‌کند و چگونه خداوند خود را از طریق داستان و روایت به قوم خود در زمان حال آشکار می‌کند.

جلسه بعدی، به دو رویکرد ادبی دیگر، یا بهتر است بگوییم، رویکردهای متن‌محور، که به خود متن اولویت می‌دهند، خواهیم پرداخت. و آن ساختارگرایی خواهد بود که خیلی مختصر به آن خواهیم پرداخت و دلیل آن را توضیح خواهم داد. و سپس نقد بلاغی یا رویکردهای بلاغی که کاملاً از پرسش‌های تاریخی و پرسش‌های نویسنده جدا نیستند، اما باز هم بر متن به عنوان یک کل تمرکز می‌کنند و به سازوکار درونی متن نگاه می‌کنند و به خود متن، یا در درجه اول به متن، به عنوان جایگاه معنا یا محل فعالیت تفسیری نگاه می‌کنند.